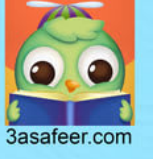


Where am I going?



Author : Salsabeel Arabi
Illustrator : Shereen Al-Ashri



من به کجا می روم؟

Where am I going?



3asafeer.com

من به کجا می‌روم؟

نویسنده: سلسبیل عربی

نقاش: شیرین الاشری

برگرداننده: کتاب‌خانه درخت دانش

برگرداننده به فارسی: ملیحه بهرام

The original work of this book was made possible through the generous support of the All Children Reading: A Grand Challenge for Development (ACR GCD) Partners (the United States Agency for International Development (USAID), World Vision, and the Australian Government). It was prepared by Asafeer Education Technologies FZ LLC and does not necessarily reflect the views of the ACR GCD Partners. Any adaptation or translation of this work should not be considered an official ACR GCD translation and ACR GCD shall not be liable for any content or error in this translation.





یک صبح دوشنبه زنگ دروازه به صدا آمد، "دینگ- دانگ".
من صدای مادرم را شنیدم، "سلام داکتر احمد، البته، بسیار خوش آمدید."
داکتر احمد مدت‌های زیادی می‌شود که همسایه ما است. او و پدرم شرکای تجاری هستند.
او در خانه‌ی خود اختراعات عجیب و غریبی دارد.



مادرم صدا کرد، "هارون، بیا عزیزم، صبحانه آماده است."
من از کارهای روزمره‌ی خود خسته شده بودم. هر روز از خواب بیدار می‌شوم، صبحانه
می‌خورم، به مکتب می‌روم، دوباره می‌آیم، غذای چاشت خود را می‌خورم، کارخانه‌گی خود
را انجام می‌دهم، و غیره. این یک تقسیم‌اوقات بسیار خسته‌کن بود.



من سر بوتل را باز کردم و بوتل را بررسی کردم.
"آها، این چه چیزی بوده می‌تواند باشد؟"



اوه نى! حالا جواب مادرم را چى بدهم؟



اوه خدای من! من کوچک شده‌ام. من به اندازه‌ی یک بند انگشت شده‌ام. با عجله به طرف
مادرم رفتم.
"مادر... مادر... من اینجا هستم."



اما، من لخشیدم و به پشت افتادم و کف‌های صابون مرا احاطه کرده و به سمت دست‌شویی آشپزخانه می‌برد. وای، نی!!!



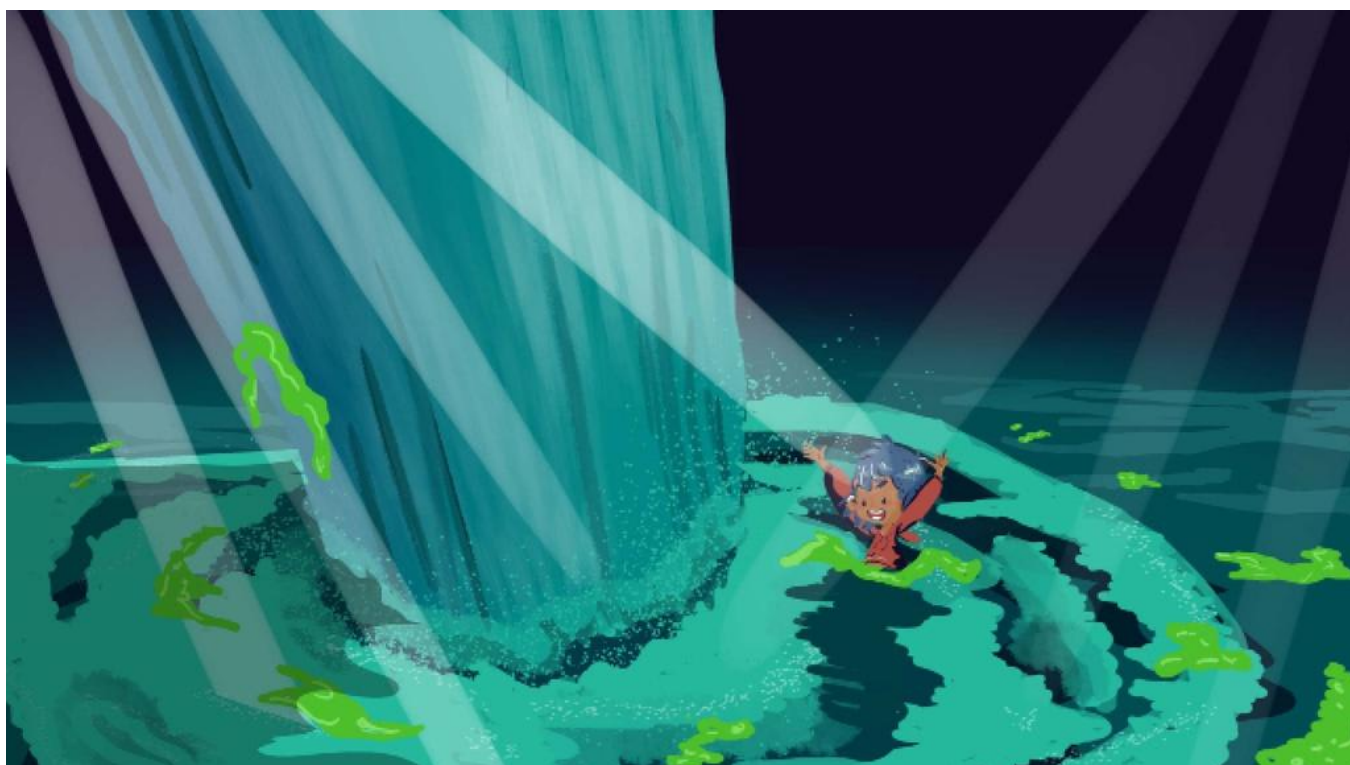
من بسیار ترسیده بودم. کوشش کردم از آنجا بالا بروم، اما موفق نشدم.



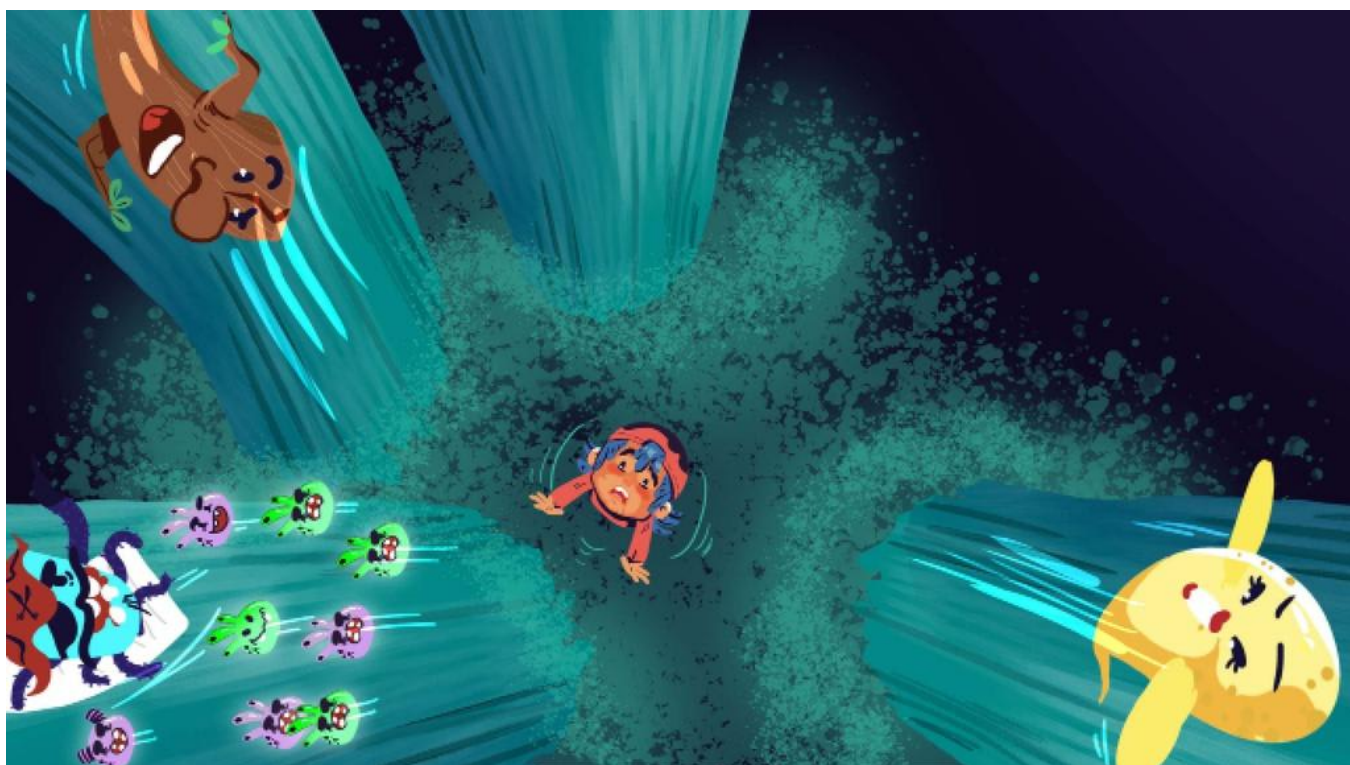
من شناکان در جستجوی راه نجات بودم.



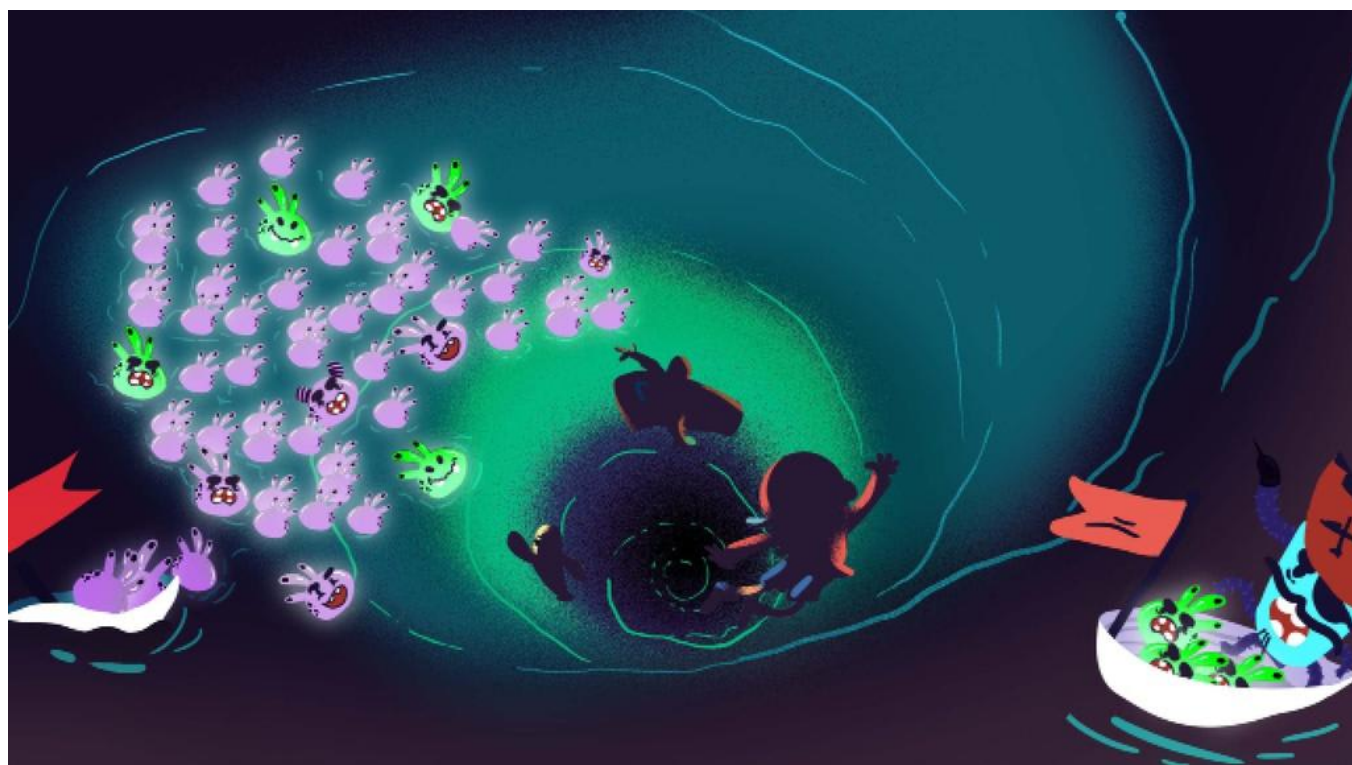
یک آبشار بزرگ در آخر تونل نمایان شد.
"حیران هستم که این آبشار مرا به کجا خواهد برد؟"



دودل و نگران بودم که از آب‌شار بیرون بپریم، اما، آب مرا قفتک داد و من با خوشحالی دور شدم. بعد، به یک حوض بزرگ رسیدم و ناگهان ...



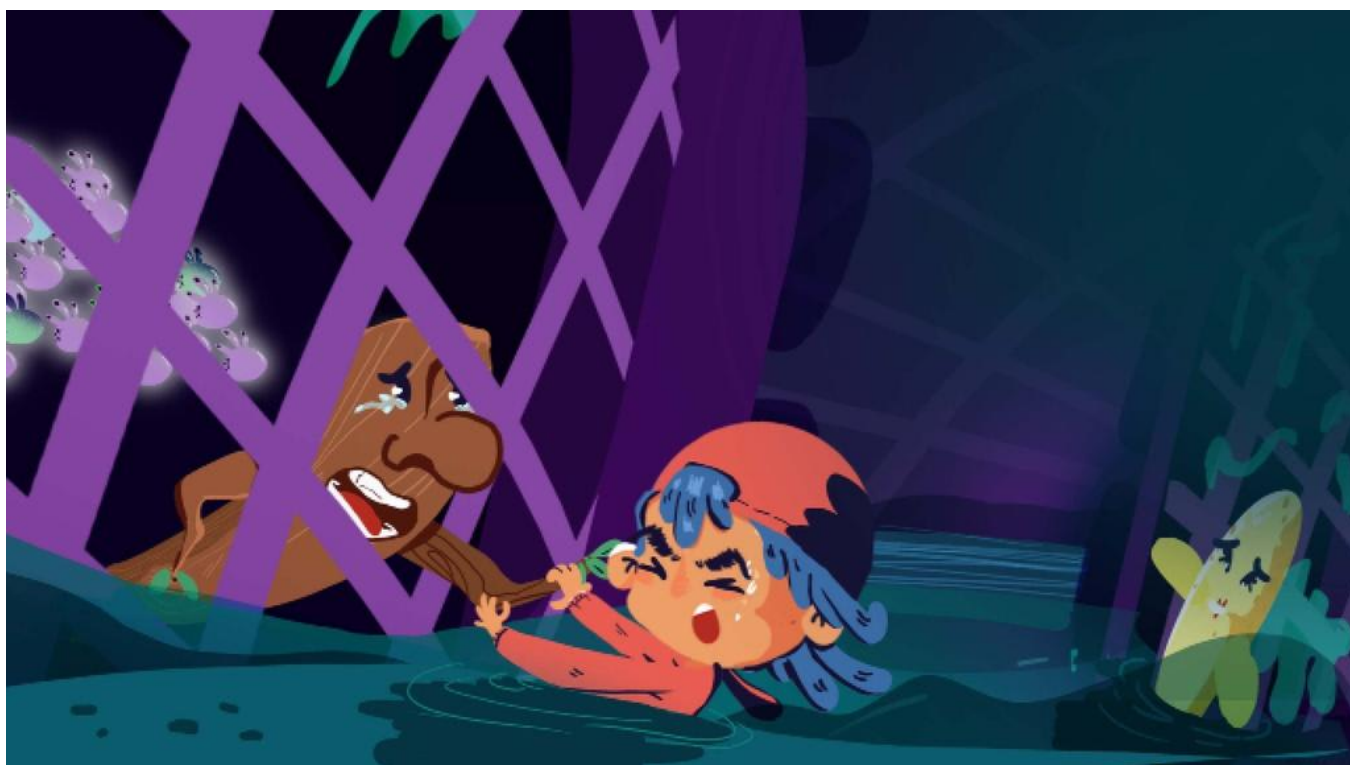
"چیزی از آن طرف آبشار غلت خورده آمد و گفته، "سلام، من وودی هستم." لحظه‌ی بعد چیز دیگری نمایان شد و گفته، "سلام، من چربی هستم." من جواب دادم، "من هارون هستم." بعد چند هیولا از طرف دیگر آبشار پیدا شدند. وودی گفته، "این‌ها میکروب هستند، مگر نه؟" "چی... میکروب!"



در حالی که ما فرار می کردیم، میکروب ها ما را با شتاب تعقیب می کردند.



ما نمی‌دانستیم که چی کنیم. به انتهای دست‌شویی آشپزخانه رسیدیم.
وودی گفت، "آیا ما می‌توانیم از سوراخ‌های فیلتر عبور کنیم؟"
جواب دادم، "خوب، وقت فکر کردن نداریم. ما باید خود ما را از دست اینان نجات بدهیم، در
غیر آن، آن‌ها بزودی به ما خواهند رسید.



من توانستم از یکی از سوراخ‌های فیلتر بگذرم. بعد چربی کوشش کرد. بدن لرزان او کمک کرد تا او هم از یک سوراخ تیر شود. بعد نوبت وودی رسید. او کوشش کرد تا از سوراخ تیر شود، اما نتوانست. من بازوبش را محکم کش کردم، اما متاسفانه موفق نشدم، کمکش کنم.



من خود را معلق در آب دیدم. پشت سر خود را نگریستم، اما چربی را یافته نتوانستم. صدا کردم، "چربی، تو کجا هستی؟" صدای او را شنیدم که از بالا جواب داد، "اوه هارون من در سطح آب شناور هستم. فشار آب اینجا بسیار قوی است."



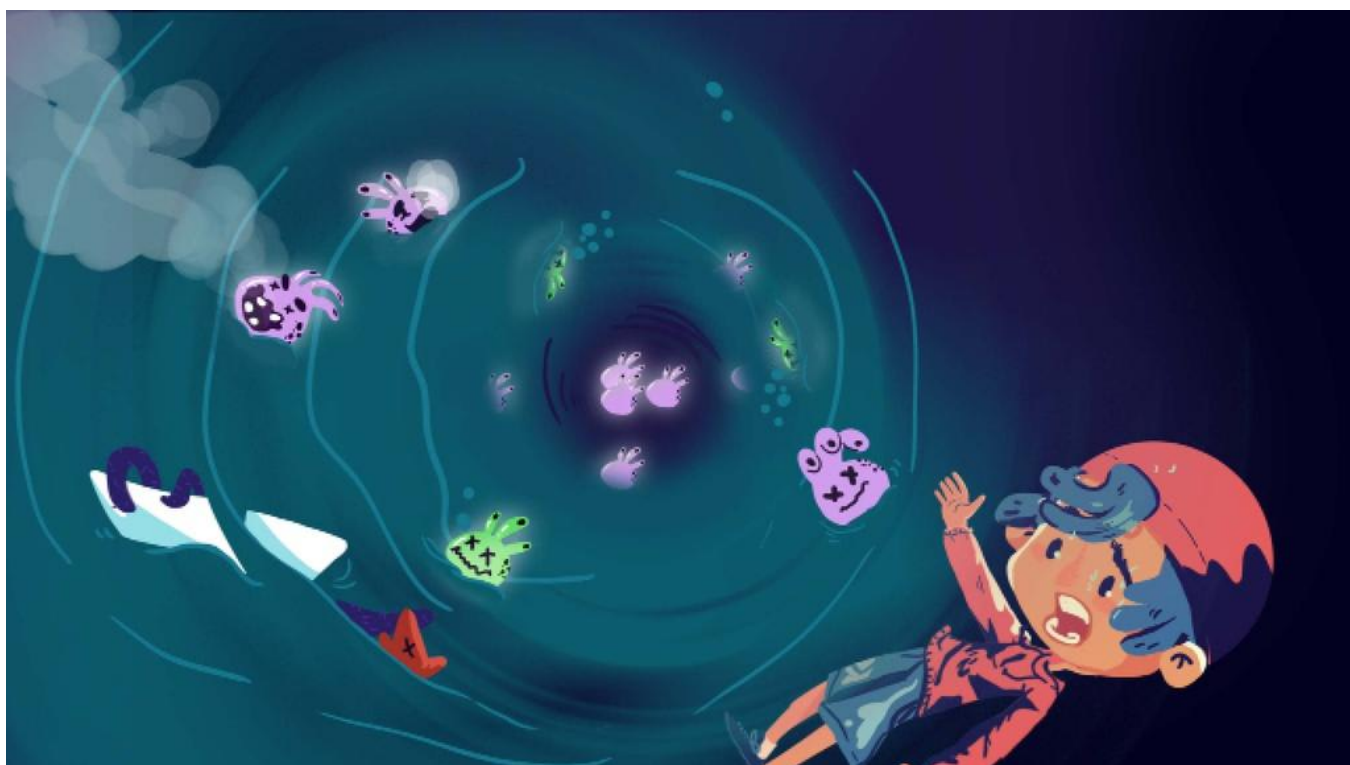
ناگهان، چند زداینده پیدا شدند و چربی را پاک کردند.
در این وقت میکروب‌ها دست‌های خود را دراز کردند تا . . .



تا مرا بگیرند، اما در این وقت دروازه باز شد و من با فشار آب از آنجا دور شدم.



متاسفانه، میکروب‌ها در بدن من چسپیده بودند و دور نمی‌شدند.
ناگهان، بوی آب حوض آب‌بازی را حس کردم.



ناگهان، میکروب‌ها قدرت خود را از دست دادند. بالاخره آن‌ها رفتند و من پایان افتادم.
من در حوض چرخیدم و چرخیدم و چرخیدم...
بعد، یک قدرت نیرومند مرا به آخر تونل برد. آنجا در انتهای تونل یک هواکش بزرگ قرار داشت.



فشار هواکش مرادر یک بحر وسیع پرتاپ کرد. من با امواج به چپ و راست دورک می
خوردم.
اوه خدایا! چی اتفاق می افتد؟



من اندازه طبیعی خود را به دست آوردم. آب شور بحر تاثیر معجونی را که باعث کوچک شدن من شده بود، از بین برد.



من آنقدر آب‌بازی کردم تا به ساحل رسیدم و بعد به سوی خانه رفتم.



صبح بعد، من از خواب بیدار شدم و طبق معمول برای رفتن به مکتب آماده‌گی گرفتم.



من صبحانه خود را خوردم، به مکتب رفتم، دوباره برگشتم غذای چاشت خود را خوردم و کارخانگی خود را تمام کردم. هاهها، حالا من از تقسیم اوقات روزمره خود لذت می‌برم.

پایان